

پریت ماری این جا بود

فردریک بکمن
ترجمه‌ی سمانه پرهیزکاری



نشر میلکان

۸۵۲-۲۲۲۲
www.nashr-e-milkan.com
nashr@nashr-e-milkan.com



چنگال‌ها. کاردها. قاشق‌ها.

به ترتیب درست.

بریت‌ماری مطمئناً از آن آدم‌هایی نیست که دیگران را قضاوت می‌کنند، اصلاً و ابداً، اما خب هیچ آدم متمدنی کشوی کارد و چنگالش را متفاوت با وضعی نمی‌چیند که کشوهای کارد و چنگال باید چیده شوند.

ما حیوان نیستیم، هستیم؟

امروز روز دوشنبه‌ای در ماه ژانویه است. او پشت میزی توی دفتر کاریابی نشسته. مسلماً هیچ کارد و چنگالی این‌جا وجود ندارد، هرچه هست در ذهن اوست؛ خلاصه‌ی تمام اتفاقات ناگواری که اخیراً روی داده. کارد و چنگال‌ها را باید همان‌طوری چید که همیشه چیده شده‌اند؛ چون زندگی باید بدون تغییر پیش برود. زندگی معمولی چیزیه‌ست که باید تمیز و مرتب به نظر برسد. در زندگی معمولی ما آشپزخانه را تمیز می‌کنیم و بالکن را مرتب نگه می‌داریم و از بچه‌های مان مراقبت می‌کنیم. کار مشکلی‌ست؛ مشکل‌تر از آن‌چه ممکن است فکر کنید. در زندگی معمولی مطمئناً کسی نمی‌رود توی دفتر کاریابی بنشیند.

مواهای دختری که این‌جا کار می‌کند، به‌شکل حیرت‌انگیزی کوتاه است، مثل موی سرِ مردها؛ این فکری‌ست که از ذهن بریت‌ماری می‌گذرد. البته نه این‌که عیبی داشته

باشد، نه! اتفاقاً مُد روز است. دختر به کاغذی اشاره می‌کند و لبخند می‌زند. معلوم است که عجله دارد.

«لطفاً اسم کامل و مشخصات و آدرس تونو این‌جا بنویسید.»

بریت‌ماری باید مشخصاتش را بنویسد؛ انگار که مجرم است. انگار آمده شغلی را بدزد، نه این‌که پیدا کند.

دختر درحالی‌که توی یک لیوان پلاستیکی قهوه می‌ریزد، می‌پرسد: «شیر و شکر؟» بریت‌ماری هیچ‌کس را قضاوت نمی‌کند، اصلاً و ابداً. اما کی این‌طور رفتار می‌کند؟ لیوان پلاستیکی! مگر دوران جنگ است؟ دلش می‌خواهد همه‌ی این‌ها را به دخترک بگوید، اما چون کُنت همیشه به بریت‌ماری توصیه می‌کند که "درک اجتماعی بالاتری" داشته باشد، لبخندی تا حد امکان سیاست‌مدارانه می‌زند و منتظر می‌ماند تا به او یک زیرلیوانی تعارف کنند.

کُنت شوهر بریت‌ماری است. او شرکت دارد و فوق‌العاده موفق است، فوق‌العاده! با آلمان تجارت می‌کند و بی‌نهایت درک اجتماعی بالایی دارد، بی‌نهایت! دختر دو بسته شیر یک‌بار مصرف، از آن شیرهایی که احتیاجی به یخچال ندارند، به بریت‌ماری می‌دهد. بعد لیوان پلاستیکی‌ای که قاشقی پلاستیکی از آن بیرون زده است به او تعارف می‌کند. اگر حیوان‌گشته‌شده‌ی کنار جاده را هم به او تعارف می‌کردند، بریت‌ماری همین‌قدر وحشت می‌کرد.

سرش را تکان می‌دهد و با دستش روی میز را - انگار که از خرده‌ریزهای نامرئی پوشیده شده باشد - پاک می‌کند. همه‌جا پُر شده از کاغذ، در شکل‌های مختلف. معلوم است که دختر وقت تمیز کردن این‌ها را ندارد؛ بریت‌ماری این‌را می‌فهمد. لابد دختر حسابی درگیر کارش است.

«خیلی خب.» دختر با خوش‌مشربی این‌را می‌گوید و دوباره به برگه‌ی دستش نگاه می‌کند. «فقط این‌جا آدرس تون‌ام بنویسید.»

نگاه بریت‌ماری روی دامن دختر قفل می‌شود. دلش برای خانه‌بودن، آن‌هم کنار کشوی کار و چنگال‌هایش، تنگ می‌شود. دلش برای کُنت تنگ می‌شود. همیشه کُنت فُرَم‌ها را پر می‌کرد.

وقتی به نظر می‌رسد که دختر دوباره می‌خواهد دهانش را باز کند و چیزی بگوید، بریت‌ماری حرفش را قطع می‌کند.

«فراموش کردید به من زیرلیوانی بدید.» این‌را بریت‌ماری می‌گوید، با لبخند و همان قدر درک اجتماعی‌ای که می‌تواند داشته باشد. «نمی‌خوام رو میزتون لک بندازم. ممکنه زحمت بکشید و به من چیزی بدید که این... فنجون قهوه رو روش بذارم؟»

بریت‌ماری با همان لحن خاصی که هر وقت می‌خواهد همه‌ی خوبی‌های درونش را فرا بخواند، حرف می‌زند، و تمام سعی‌اش را می‌کند که به آن لیوان پلاستیکی بگوید "فنجان."

«ایرادی نداره. هر جا دل‌تون می‌خواد بذاریدش.»

انگار که زندگی به همین سادگی‌ست! انگار که استفاده از زیرلیوانی یا چیدن درست کشوی کار و چنگال‌ها اهمیتی ندارد! دختر - که واضح است اهمیت استفاده از زیرلیوانی، یا فنجان مناسب، یا حتا آینه را (با توجه به شکل موهایش) درک نمی‌کند - با خودکارش، روی قسمت خالی آدرس می‌زند.

«اما مطمئناً ما نمی‌تونیم فنجون‌هامونو همین‌طوری رو میز بذاریم. رو میز لک می‌افته، انقدر که راحت می‌شه دیدش.»

دختر نگاهی به سطح میز می‌اندازد. مثل آن است که چند کودک نوپا خواسته باشند روی آن سیب‌زمینی بخورند؛ با چنگال، در تاریکی.

با لبخند می‌گوید: «واقعاً مهم نیست؛ همین حالام حسابی داغون و پُره لکه‌مکه‌س!» بریت‌ماری از درون جیب می‌زند.

زیرلب می‌گوید: «فکرش نمی‌کردم که به خاطر همین از زیرلیوانی استفاده نمی‌کنی!» اما نه به شیوه‌ی "پرخاشگری منفعلانه" که بچه‌های کُنت، وقتی یک بار که نمی‌دانستند او دارد گوش می‌کند، درباره‌اش گفته بودند. بریت‌ماری واقعاً پرخاشگر منفعل نیست. او با ملاحظه است. بعد از آن‌که شنید بچه‌های کُنت او را پرخاشگر منفعل می‌نامند، تا چند هفته با ملاحظه‌تر هم شده بود.

دختر دفتر کاربابی، کمی خسته به نظر می‌رسد. «خیلی خب... گفتید اسم تون چیه؟ بریت! درسته؟»

«بریت‌ماری. فقط خواهرم بریت صدام می‌کنه.»